

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على نبينا ابوالقاسم محمدصلى الله عليه و آله و سلم و على آله الطيبين
الطاهرين و لعنه على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد که مبنای تشریح ادیان الهی به خصوص دین متکامل اسلام در تعاضد و مساعدت و همیاری و تعاون در حیات است نه بر اساس تنازع در بقا و مقابله و مخالفت در استیفاء حقوق، و این بر اساس مکتب ماده‌گرایی می‌تواند توجیه پیدا کند که مساله تنازع در بقاء بواسطه آن جنبه ماده‌گرایی که بر انسان حکومت می‌کند و غفلت از جهت معنوی است زیرا اگر انسان به جهت معنوی توجه کند آن حیثیت معنوی و روحانی و الهی مساله برای او اصل قرار می‌گیرد و جنبه مادی فرع واقع می‌شود و این گذر حیات و اعتباریت دنیا جایگاه خودش را به او نشان خواهد داد و بواسطه فهم و ادراک صحیح از این مساله وضعیت رفتار او تغییر پیدا خواهد کرد و در کردار او و اعمال او و گفتار او تفاوت پیدا خواهد شد، چطور اینکه این قضیه برای خود انسان در طول زندگی بسیار اتفاق می‌افتد، وقتی که انسان با یک نفر در عالم رفاقت و محبت سیر می‌کند کیفیت گفتار و رفتارش حتی در صورت بروز لغزش از او، می‌بینیم به نحوی است و اگر خدا نکند این محبت روزی تبدیل به خصومت بشود همان کردار ممکن است انجام بشود و همان لغزش از آن شخص سربرزند ولی ما می‌بینیم که دیگر آن کلمات عطفانه و رثوفانه و باملایمت و با رثونت دیگر از این شخص سر نمی‌زند انسان می‌رود جستجو می‌کند بررسی می‌کند که مطلب از چه قرار است؟ چه اتفاقی افتاده؟ می‌فهمد هیچ اتفاقی نیفتاده فقط این دو به هم زدند، اصلا نه او از آن روشی که داشته دست برداشته و

نه این وضعیت دیگری پیدا کرده، فقط آن محبت جای خودش را به خصومت داده.

پس هرچه اتفاق می افتد در این درون اتفاق می افتد نه در برون، نقش برون در رفتار انسان نقش کم رنگی است آنچه که تعیین کننده حرکات انسان و کلمات انسان و افعال انسان و اقوال انسان است آن جنبه درونی اوست که نسبت به یک مساله چه حالتی دارد و چه توجهی دارد.

دوتا بچه را فرض بکنید که با هم بازی می کنند هر دو بچه اند و بچه تقصیر ندارد اگر انسان تقصیر را بخواهد برای فردی قرار بدهد خب آن فردی است که در رفتار خودش، کارها را از روی اختیار و فکر و تأمل انجام می دهد ولی دوتا بچه پنج یا شش ساله وقتی دارند در یک جا حرکت می کنند بر حسب اتفاق کاری انجام می شود لیوانی را می شکنند، شیشه ای را می شکنند، چیزی را فرض کنید از بین می برند در عالم بچگی، اگر این را بچه خود انسان انجام بدهد انسان در دلش نسبت به او حالت خاصی دارد ولی اگر این را بچه همسایه انجام بدهد یا فردی که با او انسان چندان میانه خوبی ندارد این بچه چه گناهی کرده؟ این که در اینجا با این ارتباطات کاری ندارد شروع می کند ای فلان فلان شده این هم از شومی این خانواده است و این همه بدبختی به سر ما می آید، این از خودشان این هم از بچه شان، برای ما زندگی نگذاشته اند، ... خب بابا این

که همان است تفاوتی نکرده هر دو بچه هستند هر دو هم پنج ساله و هر دو هم یک کار انجام می دهند یعنی یک نقش را ایفا می کنند، این نکته نکته بسیار مهمی است که چطور مبنا در رفتار انسان باید به جنبه عقلانی مظاهر عادی ارجاع و برگشت داده بشود نه به جنبه مادی قضایا و به جنبه ظاهری آنها، متأسفانه ما در خیلی از مجامع حتی در مجامع دینی این مساله را مشاهده می کنیم که معیارها همه معیارهای مادی و همچنانکه در جلسه قبل گفته شد متریالیستی است یعنی دیدگاهها بر اساس ماده و روابط ماده و خودی و غیرخودی بودن شکل پیدا می کند نه بر اساس منطوق و واقع و حقیقت امر و بواسطه آن جهت است که انسان در رفتارش و در صحبتش در مسائل اجتماعی این گونه بروز و ظهور پیدا می کند و چه بسا این قضایا و این مطالب به جهات بسیار ناپسند و زشت و قبیح و وقیحی منتهی می شود.

اما در دیدگاه اهل توحید و ادیان الهی مساله به شکل دیگری است مساله به شکل آن حیثیت عقلانی و منطقی و الهی امور و اوضاع دور می زند، قضاوت هایی که انجام می گیرد آن قضاوتها بر اساس جنبه روحانی و الهی است نه بر اساس جنبه مادی، در قضاوتهای اهل توحید خودی و غیرخودی راه ندارد، در حکم های اهل توحید خودی بودن و غیرخودی بودن جایگاهی ندارد، این نوع قضاوت قضاوت کفر است و قضاوت شرک است و قضاوت الحاد است و قضاوت اهل زندقه است، در مکتب اسلام مساله به ایمان برمی گردد آن ایمان اگر در غیرخودی بود او خودی است و اگر غیرایمان در خودی بود آن غیرخودی است، لذا ما می بینیم که مرحوم والد رضوان الله علیه در سخنانشان نسبت به مرزبندی قلمرو اسلام مرز را مرز خاکی و تپه و سیم خاردار نمی دانستند، مرز در حکومت اسلام مرز توحید و کفر است، در هر منطقه از مناطق دنیا که در آن منطقه پرچم توحید باشد، خواه آن منطقه زیر سلطه حکومت کفر باشد آن منطقه خاص مرز اسلام است و هر منطقه ای که جامعه آن منطقه خارج از لوای توحید باشد گرچه در جنب حکومت اسلام باشد او خارجی است گرچه در جوار حکم حکومت و مرز اسلام باشد، و در هر جا که مسلمانی هست واجب است بر حکومت اسلام که از آن مسلمان در صورت مورد تعدی قرار گرفتن و مورد تجاوز غیر و کفر قرار گرفتن واجب است که دفاع کند و واجب است حمایت کند گرچه آن جامعه در اقصی نقاط عالم باشد تفاوتی نمی کند چه آن مسلمان مسلمان در نزدیک باشد خاورمیانه باشد یا در غیرخاورمیانه باشد یا در بلاد آفریقا باشد یا در بلاد آمریکا باشد، در سایر جاها باشد، وظیفه حکومت اسلام دفاع از مسلمان است بدون مرز و بوم و بدون ملاحظات سیاسی و منافع سیاسی این وظیفه حکومت اسلام است و باید این مطلب را رسماً اعلان کند و این مطلب را

باید به عنوان یک حکم واقعی ضروری و بطئی باید مورد عمل قرار بدهد، این همان دیدگاه توحید است در روابط بین الملل در حکومت اسلام.

حالا مطلب که از اینها بالاتر است این حداقل چیزی است که می تواند انسان در اینجا مدنظر قرار بدهد، امیرالمؤمنین علیه السلام که پا را فراتر از این گذاشته است: در قلمرو اسلام که به یک زن یهودی تعدی می شود و طلای او را از پا یا دست او درمی آورند و به یغما می برند امیرالمؤمنین علیه السلام آن قدر ناراحت

می‌شود که برای مردم سخنرانی می‌کند و می‌فرماید اگر از این مصیبتی که وارد شده است انسان بمیرد رواست که در تحت حکومت اسلام و لوای اسلام یک زن یهودی که خود را در ملجنیت و پناه اسلام قرار داده است و با این دیدگاه دارد شب را سر به متکا می‌گذارد و روز را با پناه دولت اسلام دارد روز را شروع می‌کند و با این دیدگاه دارد روزگار خود را می‌گذارند، من که علی هستم و حاکم بر مسلمین هستم من چه جوابی به خدا بدهم در قبال این تعدی و تجاوزی که به یک زن یهودیه در بلاد حکومت من که حکومت اسلام است دارد انجام می‌شود؟

واقعا این مساله مساله عجیبی است این مطلب خیلی مطلب عجیبی است و این مطلب را کسی درک نمی‌کند مگر اینکه خود او در همان حال و هوای امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد او درک می‌کند، این مطلب را درک نمی‌کند کسی مگر اینکه از همان مَشْرَب و مَنَبَع به مُدْرکات و مفاهیم الهی رسیده باشد و در تحت آن ولایت به مقام ولایت و به مقام توحید و عرفان رسیده باشد او می‌تواند این مطلب را بفهمد و ما این مسائل را در زمان حیات مرحوم والد احساس می‌کردیم مطالبی که اصلا به نظر ما هیچ ربطی به ایشان نداشت، مطالبی که ما با آن همه ادعایی که داشتیم، خیلی آن مطالب را به نظر نمی‌آوردیم، جریانی که مثلا برای بنده خدایی اتفاق افتاده بود و اصلا ارتباطی به ایشان نداشت، برای یک کسی که فرض بکنید از قضایای روزمره‌ای که اتفاق می‌افتد و برای ما عادی است و چندان توجه نمی‌کنیم و وقتی می‌بینیم وقتش گذشته، می‌گوییم: وقتش گذشته دیگر پیگیری ندارد، چرا انسان بخواهد آن مطالب را پیگیری کند، ما می‌دیدیم ایشان این مطلب را نوشته‌اند در دفترچه‌شان و من را صدا می‌کردند بیا برو به این مطلب برس و پیگیری کن و جوابش را بیاور بده و تا ما نمی‌رفتیم و انجام نمی‌دادیم و به آن مطلوب ایشان نمی‌رسیدیم ایشان آن را خط نمی‌زدند وقتی که من می‌آمدم گاهی اوقات می‌شد یکی دو روز دیرتر می‌شد می‌رفتم سر دفترچه ببینم ایشان خط زده، می‌دیدم ایشان هنوز خط نزنده، بعد ایشان می‌گفتند چرا شما زود مطلب را به من نمی‌گویید تا وقتی که این نکته در اینجا نوشته است ذهن من مشغول است و اگر شما نیایی بگویی ذهن مرا مشغول نگه داشته‌ای و من دو روز ذهن ایشان را مشغول نگه داشته بودم یعنی مسامحه کرده بودم و نرفته بودم و ما می‌دیدیم نه، مطلب جور دیگر است خلاصه مساله این نیست که برو این را انجام بده و بعد هم برو پی کارت یعنی ایشان می‌نوشتند و می‌بایستی نتیجه مطلب را به ایشان ما گزارش می‌دادیم اگر طبق مراد و مقصود انجام گرفته بود خط می‌زدند و الا می‌گفتند دوباره باید بروی و این کارِ خودت را که به طور ناقص انجام داده‌ای تصحیح کنی، حالا آنجا دیگر کار ما درمی‌آمد، اینکه حالا رفتیم و یک کاری انجام دادیم و از خودمان

کم کردیم یا زیاد کردیم یا ندانم کاری کردیم، ایشان نمی‌پذیرفتند و می‌فرمودند که من گفتم باید بروی انجام بدهی و باید بروی خودت درستش کنی، بعد می‌رفتیم و انجام می‌دادیم و گزارش که می‌دادیم ایشان با مداد آن را خط می‌زدند و تمام شد حالا بعدی و بعدی.

این از چه روحیه‌ای و چه نفسی حکایت می‌کند؟ این مساله‌ای که به نظر ما یک مساله بسیار عادی و طبیعی می‌آید و ما باید از این تجربه‌ها و از این الگوها در زندگی خود استفاده کنیم و به کار ببندیم و نسبت به دیگران و صحبت‌هایی که می‌کنیم و در کردارمان و رفتارمان باید اینها مدنظر قرار بدهیم و اینها را باید اسوه

قرار بدهیم تا بتوانیم به نتیجه برسیم.

این دیدگاه اهل عرفان و اهل توحید است نسبت به این مسأله، انسانی که دیدگاهش بر اساس ماده نیست، بر اساس این چند روز گذشتن دنیا نیست، بر اساس چهارسال حکومت کردن نیست، بر اساس دو روز رفتن و پشت یک میز نشستن نیست، بابا این میز را دو روز دیگر از تو می گیرند، بر این اساس باید باشی که این عملی را که الان انجام می دهی، این کاری که داری می کنی، این خلاف شرعی که الان داری انجام می دهی، این مطلبی را که الان می گویی، این افشاء سرّی که الان داری می کنی، این آبرویی که الان داری می بری، حالا صرف نظر از این که، بله، برای دیگران چه هدیه ها و تحفه هایی هست و می گویند بفرمائید ... از آنها گذشته این قضیه در پرونده شما ثبت خواهد شد حالا چه اینکه افراد دیگر مثل مغرضین و آنهایی که دنبال بهانه و این چیزها هستند مطلع بشوند یا مطلع نشوند، اصلا گیرم بر اینکه این قضیه را هیچ کسی مطلع نشود این عملی را که خود شما انجام می دهید این عمل در نفس شما به عنوان یک عمل متریبالیستی و ماده گرایی ثبت خواهد شد برای آن چه فکری کرده اید؟ یا نه بگویند اینها همه اش حرف است و ما هم به اینها کاری نداریم و باید بر خر مراد سوار بشویم!، خب آن یک مطلب دیگری است که در آن صورت انسان می فهمد تکلیفش چیست، این است قضیه خلاصه خودمان را نمی توانیم گول بزیم خداوند راه را نشان داده، چاه را نشان داده، بی راهه را نشان داده، سرمان را در گونی بکنیم و چشممان را ببندیم، وقتی دیگران ما را می بینند، دیگران که همه سرشان را در گونی نکرده اند، دیگران که همه سرشان را مثل کبک در برف نکرده اند، دیگران هم عقل دارند، یونجه نخورده اند و می دانند و در محاسبه در می آورند بر اساس آن محاسبه با ما رفتار می کنند، حالا هی ما برویم بالا، هی بیاییم پایین، هی بگوییم ما این هستیم و بگوییم آن هستیم، خیلی خب این اینیم و آنیم مال ما، دیگران نسبت به ما چه قضاوتی می کنند؟ دیگران که این رفتار ما را می بینند و هر روز برای هم نقل می کنند و نقل مجالستان هست آنها چه تفکری دارند؟ به آن مسأله بپردازیم، درست، این مطلب مطلبی است که باید برای اهل معرفت و اهل توحید و اهل سیر مورد توجه قرار بگیرد، که مبنای اسلام و همه ادیان الهی بر اساس اصالت به باطن و اصالت به معنا و اصالت به غیب است نه بر اساس اصالت ماده و نه بر اساس وعده های دروغ و نه بر اساس گول زدن ها و فریب دادن ها و به دو روز دنیا نگاه کردن ها، بلکه بر اساس آن جنبه معنا و آن جنبه الهی قضیه است، روی آن اساس حضرت موسی

نازل شده است، روی آن اساس حضرت عیسی نازل شده لئخرج الناس من الظلمات الى النور^۱ در سوره ابراهیم راجع به حضرت موسی خداوند می فرماید که ما موسی را فرستادیم تا اینکه اینها را از ظلمت به نور خارج کند کدام نور؟ نور مگر با دروغ می سازد؟ مگر نور با تهمت می سازد؟ مگر نور با افشاء سرّ مردم می سازد؟ مگر نور با از سرّ مردم سرّ درآوردن به انواع و وسایل می سازد؟ کدام نور؟ کدام ظلمت؟ از چه ظلمتی در آمدیم؟ آیا ظلمت فقط همین بت را پرستیدن است؟ اینکه ظلمت نیست، این را با یک تیشه در سرش بزنی خرد می شود می افتد زمین، آن

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه ۱

ظلمتی که بت نفس و بت‌های نفس را در درون خود می‌پروراند آن ظلمتی که با هزار تیشه و کلنگ و وسایل مخرب و دینامیت، شما نمی‌توانید در دل خودتان از بین ببرید، این ظلمت را حضرت موسی نوید داده است که تبدیل به نور بکند، این ظلمت، و الا بله خود حضرت ابراهیم رفت و آن بت‌ها را همه را شکست و به مردم وقتی آمدند گفت نگاه کنید آن بت زده خراب کرده، آن بت بزرگ زده آنها را خرد کرده، آیا با این بت‌شکستن حضرت ابراهیم تمام شد قضیه؟ دیگر همه دنیا را توحید گرفت؟ دیگر شیطان سرش بریده شد؟ دیگر در آنجا ظالمی نیست؟ یا نه، تازه همه بت‌ها را که شکسته آمده‌اند و می‌گویند ما اعدامش می‌کنیم! خب اگر قرار بود با از بین رفتن بت دیگر مساله ختم بشود و خاتمه پیدا بکند دیگر هیزم جمع کردن و آتش زدن و نمی‌دانم فرض بکنید حضرت ابراهیم را درون آتش انداختن دیگر اینها چه معنا دارد؟ تازه اول اشتعال آن بت‌ها شروع شد، این را نگاه کن، جوان یک قد الف آمده دارد تمام دین ما را و تمام اوضاع و زندگی ما را همه را برداشته به هم ریخته، کی اصلا به تو گفته دست بزنی؟ تو غلط کردی؟ تو از پیش خودت آمدی این کار را کردی، اجازه گرفتی، نگرفتی؟ تازه آن بت‌های درونی شروع می‌کنند به حرف زدن که تو کی بودی آمدی یک همچین کاری کردی؟ بی خود کردی یک همچین کاری کردی؟ تو کی بودی که به آن ناموس ما که دین ما و مذهب ما و ملت ماست آمدی تجاوز کردی؟ هیزم جمع کنید و منجیق بیاورید بگذاریدش در آتش که این بت‌های درون و نفس ما خدای نکرده نمیرند! این بت‌ها همیشه زنده بمانند! این بت‌ها همیشه نفس بکشند! این بت‌ها در سلامتی و صحت به سر ببرند! غذای آنها را آماده کنیم ...

تمام حکومت‌های ظلم و تمام قضاوت‌های ظلم که در طول تاریخ انجام شده است و می‌شود و خواهد شد تا زمان ظهور حضرت همه برای این است که می‌گوییم ما آن بت‌ها را می‌خواهیم نگه داریم! سیدالشهداء علیه‌السلام را برای چه کشتند؟ برای اینکه می‌گفتند ما می‌خواهیم این بت را نگه داریم، این وضعیت خود را می‌خواهیم نگه داریم، اگر امام حسین علیه‌السلام می‌آمد و با یزید بیعت می‌کرد، خب یزید تمام حکومت را برمی‌داشت به حضرت می‌داد، اینکه با ما راه آمده، اینکه با ما کنار آمده، اینکه آمده بیعت کرده، جلوی جمعیت دست ما را بوسیده و گفته که شما خلیفه بعد از رسول خدا بر من هستی و ولایت بر من داری و هر کاری می‌توانی انجام بدهی، خب یزید دیگر چه می‌خواست؟ از این بالاتر دیگر چه می‌خواست؟ به همه هم می‌گفت دیدید آمدند تسلیم شدند، دیدید آمدند فرض کنید در اینجا سر سپردند، دیدید آن شاخ و شانه‌های که برای ما می‌کشیدند دیگر همه آنها تمام شد و ... یک دفعه این عملی که انجام بشود آن بتی که در درون نفس یزید است یک دفعه

صدوپنجاه متر می‌رود بالا اگر اینقدر بود می‌شود مناره، اگر مناره بود می‌شود فرض بکنید ساختمان صد طبقه، همینطور می‌رود بالا تا می‌رسد به ابرها و به خدا می‌رسد، می‌گوید تو یکی و من هم یکی، بیا با هم زورآزمایی کنیم، ببینیم تو قوی‌تری ما قوی‌تریم، ...

هارون نشسته بود بر تخت سلطنت ببینید تا کجا رفته این قضیه بت، نشسته بر تخت سلطنت و می‌گوید ای ابر در هر کجا می‌خواهی ببار که از تحت سلطنت من خارج نیستی! ببینید چه خبر است ای خورشید هر جا می‌خواهی بتاب که از حکومت من خارج نیستی!، این حالتی که این الان در اینجا دارد و این وضعیتی که دارد با آن وضعیتی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارند در حین جنگ کفشش را وصله می‌کند و می‌دوزد که از

پایش درنیاید این یکی است؟ ای ابر هر جا می خواهی ببار! ای خورشید هر جا می خواهی بتاب! ای ماه هر جا می خواهی نورافشانی بکن! و امثال ذلک، آنکس که کفشش را در حال حاکم بودن می دوزد اول آن بت نفشش را میراند و بعد آمده به حکومت کردن، آن بت را سر ببرید، در نفس علی دیگر بطنی وجود ندارد که بخواهد سر بلند کند، بخواهد نفس بکشد، در نفس علی بواسطه سربریدن آن بت خدا پا گذاشت، حالا چه به او حکومت بدهند چه حکومت ندهند، چه یکی دیگر برود بالا، چه بگویند از تو که علی هستی یک نفر عالم تر هم آمده، بر فرض یک نفر از تو عالم تر آمده، بهتر صحبت می کند، بهتر جواب مردم را می دهد و بهتر مردم دورش را گرفته اند، او می گوید خب عالم تر آمده بسیار خب، آمده که آمده بسیار خب، ما هم می رویم پیشش و ما هم استفاده می کنیم، حال امیرالمؤمنین علیه السلام این است اگر ببیند یک نفر واللّه قَسَم که امیرالمؤمنین علیه السلام این بود و اگر احساس می کرد یک نفر در یک نقطه دنیا یک کلام بیشتر از او می دانست حرکت می کرد و می رفت و جلوی او زانو می زد و از او کسب علم می کرد و کسب فیض می کرد این حال حال علی بود ولی کسی نبود که از علی بالاتر باشد، کسی نبود که از امیرالمؤمنین علیه السلام بالاتر باشد، می دانید چرا این کار را می کرد؟ چون هم آنچه را که مربوط به خود او بود و هم آن حصّه ای که مربوط به دیگری بود همه را منشأش را یکی می دید، نه خود را می دید و نه او را می دید، می گفت آن از خود ندارد من هم از خود ندارم، پس بنابراین چرا برای خودمان خرج کنیم؟ وقتی مال یکی دیگر است دیگر چرا برای او خرج نکنیم؟ وقتی پول مال یکی دیگر است چرا آن پول را در جیب خودمان بگذاریم؟ چرا امضا به حساب خودمان بکنیم؟ امضا را چرا به حساب او نکنیم؟ این حال حال امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

او آمد آن بت را از بین برد، وقتی که از بین برد حالا می گویند بنشین در خانه ات می گوید باشد، می گویند بلند شو بیا حکومت کن می گوید باشد، می گویند وزیر شو می گوید باشد، رئیس شو باشد، هیچ کدام از اینها اصلا بلند شو برو جای دیگر دور باشی از همه جا می گوید باشد، باشد، تمام این باشدها همه مساوی با هم بدون یک ذره کم و زیاد، همه اش باشد، تمام شد، اینجا بت نفس مُرد، و لکن بت نفس ما هر روز رشد می کند و به حمدالله هی ترقی می کند و روزی ده متر و بیست متر و صد متر بر قد و قامت رعنا ی او اضافه می شود و هی مطالبات جدید و خواست های جدید و توقعات جدید برای این بت ما هی پیدا می شود: آن را نمی توانم ببینم، آن حرف را نباید بزنند، آن کار را نباید بکنند، این به آنجای من برمی خورد ...، این بت هایی که در درون در حال رشد دادن است مرا و وضعیت مرا به یک ماده گرای محض تبدیل کرده است، دیدگاه دیگر شده دیدگاه مادی، حکم می شود

حکم مادی، نظریه می شود نظریه مادی، رأی می شود رأی مادی، همه بر اساس ماده، توجه می شود بر اساس مصلحت، توجه می شود ...

چندی پیش بود یک قضیه ای اتفاق افتاده بود در یک جا، یک فردی در حضور جمعیت یک حرفی زده بود بعد معلوم شده حرف خلاف است، آن حرف اهانت به یکی از بزرگترین علما و بزرگان بوده وقتی که رفتند سراغش که شما این حرف را زدید، گفت اشتباه کردم آمدند به من مطلب را اینطوری گفتند، خب حالا

که مساله را به شما اینطوری گفتند همانطوری که جلوی جمعیت آمدی آبروی آن فرد را بردی و رأی و نظر به مخالفت و انحراف از دین نسبت به او دادی خب حالا هم در میان جمعیت بیا بگو: آمدند شیطنت کردند، بیا بگو که آمدند و خلاف به من گفتند، و بر اساس این خلاف این حرف را زدم، تا الان ایشان این حرف را نزده! این چیست؟ این رأی می شود رأی الهی؟ نه، این می شود ماده و متریالیستی هر که می خواهد باشد باشد، آبروی مؤمن را بردی باید در جلوی جمعیت بیایی اعاده حیثیت کنی، چرا نمی آیی؟ بخاطر آن که الان آن شخص در قید حیات نیست! خدا که هست، ملائکه این طرف و آن طرف که هستند، فردا چی؟ امروز سرت را بگذاری پایین که انشاءالله می گذاری پایین همین فردایش همان آن آقای که آمدی آبرویش را بردی گریبانت را می گیرد که چرا شما این را نگفتی؟ در این امتحانی که خدا برایت پیش آورد بسیار خب اولاً اشتباه کردی که نرفتی تحقیق بکنی صورت مساله را، بصرف خبر دو نفر آدم دروغگو و حقه باز آمدی همچنین مطلبی را گفتی آن اشکال اول، خیلی خب نسبت به آن اشکال اول تو حرفی نداریم ولی بعد که متوجه شدی، وقتی آمدند مطلب را برایت روشن کردند، وقتی آمدند آن کتاب را جلویت گذاشتند و این صفحه و آن صفحه را به تو نشان دادند، وقتی فهمیدی اشتباه کردی، چرا نیامدی جلوی افراد بگویی و اعتراف کنی که برای من شیطنت کردند؟ چرا نمی کنی؟ بخاطر اینکه آنها زنده هستند؟ بخاطر اینکه باهاشون کار داری؟ بخاطر اینکه جزو اعوان و انصار هستند؟ هان! بخاطر این، این می شود متریالیستی محض، این می شود ماده گرایی محض، این می شود مکتب کفر و نفاق و زندقه، این مکتب مکتب توحید نیست، در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام اگر کسی این اشتباه را کرد، این خطا را نسبت به یکی دیگر مرتکب شد، فردا باید بگوید، چون پخش شده این قضیه، باید بیایی اعلان کنی من اشتباه کرده ام، بسیار خب این امتحانی که برایت پیش آمده از این امتحان نمره قبولی می گیری، ولی تو الان در این امتحان رفوزه شدی و نمره صفر آوردی، دو روز دنیایت می گذرد، فردا را که خودت قبول داری چه می کنی؟ فردا را چه می کنی؟ این مساله ای است که باید ما به فکر باشیم ما به دیگران نباید کار داشته باشیم، هر کسی پرونده خودش را می گیرد و می رود ما باید به فکر باشیم که در کدام یک از دو گروه و دو دسته جایگاه ما هست، دیدگاه ما نسبت به مساله آن دیدگاه چطوری است؟

در زمان مرحوم آقا خیلی اتفاق می افتاد مثلاً فردی آمده بود کار خلافی انجام داده بود بر خلاف قراری که گذاشته بود، با شخص دیگری عهدی کرده بود و پیمانی بسته بود بعد به هر صورت حالا یا تقصیر داشت یا تقصیر نداشت خلافتش انجام شده بود، می آمدند پیش ایشان و ایشان می فرمودند

این حق در اینجا با ایشان است و شما در اینجا تخلف کرده‌ای و کارهایی که باید انجام بدهید چند مساله است: حالا من به طور مجمل می‌گویم اول تمام ضررهای مادی که بواسطه این تخلف شما متوجه این شخص شده است را باید بپردازید دوم باید بروید اعلان کنید آن آبرویی که از ایشان از دست رفته در میان بازار فرض کنید شخص کاسب بود اعاده کنید. این قضیه اتفاق افتاده بود بنده خودم در یکی از این قضایا شاهد بودم که در یکی از شهرستانها که از دوستان بودند قضیه‌ای اتفاق افتاده بود و هردو با هم آمده بودند در تهران و در منزل و مرحوم آقا هم نسبت به آنها حکم می‌کردند که چه باید بکنید باید شما بروید در بازار اعلان کنید که کار ایشان درست بوده و من خلاف کرده‌ام می‌گفتند عینا باید این حرفها را بزنید این کلمات را بروید و بگویند که ما تخلف

کردیم و ما بر خلاف تعاهدی که با هم داشتیم عمل کردیم و ایشان کارش درست بوده حالا این مساله گفته شده حالا چطوری آدم بیاید این مساله را پیاده کند؟ حالا شخص صاحب مکتب است، صاحب اعتبار و صاحب شؤونات است، بازار رویش حساب می کند، کسبه رویش حساب می کنند، او را شاگرد مرحوم آیت الله انصاری می دانند در تمام بازار، ایشان می گوید نه شاگرد آقای انصاری بودن برای من مهم است، نه ریش داشتنت برای من مهم است، نه پیر بودن مهم است، نه عصا دست گرفتن مهم است، نه اینکه پشت سرت نماز می خوانند مهم است، نه اینکه مردم تمام اماناتشان را می آورند می سپارند مهم است، هیچی برای من مهم نیست، آبروی یک مومن رفته باید آبرویش را بروی اینطوری کسب کنی والسلام. این می شود چی؟ این می شود عارف بالله، عارف بالله به این می گویند، هیچی برایش مهم نیست، اگر این را انجام دادی آن وقت است که خود مرحوم انصاری هم اعتبار پیدا می کند در مردم، ببینید چقدر قضیه دقیق است، حالا اگر ما بگوییم: نه، قضیه به آقای انصاری برمی گردد، نه، نگوییم، آبرو می ریزد، تمام شد، باختیم.

و هیچ چیزی برای همین مرحوم انصاری با آن همه مقام و عظمت و جایگاه قریبی که نزد پروردگار دارد بالاتر از اینکه خودش و شاگردانش پا جای پای علی بگذارند نیست، هیچی بالاتر از این نیست و بالاترین هدف این است که پا جای پای علی باید گذاشته بشود تمام شد و اگر غیر از این بشود، آی انطور است، مردم چی می گویند، پا جای پای عمر گذاشتیم، حالا می خواهیم شاگرد آقای انصاری باشیم یا غیر آقای انصاری دیگر تفاوتی نمی کند، در مکتب عرفان و مکتب توحید صلاح اندیشی های ظاهری و ماده گرایی وجود ندارد، این عمل خلاف است باید بگویید، به هرکجا منتسب هستی باش، اگر این را بگویم نمی دانم به دستگاه ما برمی خورد، اگر این را بگویم دشمن شاد می شود، خب بشود چه اشکال دارد؟ دشمن شاد بشود، دشمن بر اساس بغضی که دارد اصلا منتظر به این است که شما کار خلافی بکنی، شاد شدن دشمن برای ما مهمتر است یا تحصیل رضای خدا در متابعت از حق؟ کدام مهم تر است؟ آبروی یک مؤمنی را بردن در پیشگاه خدا مهم تر است یا بگویند فلان شخص اشتباه کرده؟! اگر بگویم جلوی جمعیت اشتباه کردم خیلی بد است! به مقام و موقعیت این مسئولیت لطمه می خورد! به این جو و اتمسفری که ایجاد شده در اینجا برمی خورد، مردم می فهمند که ما هم اشتباه می کنیم، خب اشتباه می کنیم دیگر، مگر شما امامی؟ مگر شما معصومی؟ مگر من و شما امام زمانیم که نباید اشتباه بکنیم؟ مگر من و شما معصومیم که نباید اشتباه بکنیم؟ نه آقا من و شما مثل بقیه مردم هستیم و خیلی همچین به خودمان افتخار نکنیم، نه آقا جان، خیلی مردم از ما بهتر هستند و

نفوسشان بهتر است و مطالبشان به خدا نزدیکتر است و دلشان نزدیکتر و صافتر است، این خبرها نیست، خیلی ما گیر داریم، خیلی ما گیر داریم. و خیلی حکایات از این قضیه داریم، خیلی حکایات و قصصی در این باره داریم که گیر خیلی زیاد است.

در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام ماده جایی ندارد، مصلحت ماده جایی ندارد، مصلحت دنیا جایی ندارد، حالا آن می خواهد یک ارتباطی به یک مرجع تقلید داشته باشد یا ارتباطی به عارف داشته باشد و مرحوم

انصاری و غیرانصاری و مرحوم قاضی داشته باشد، هیچ فرقی نمی‌کند خلاف خلاف است باید جبران بشود، حق حق است باید اعلان بشود، تمام شد، اینکه الان من این را بگویم پس بنابراین فرض بکنید در آنجا... بله یک وقتی یک مطلبی است گفتن ندارد چیزی فاش نشده، مساله‌ای گفته نشده، دلیلی ندارد انسان بگوید، به قول معروف می‌گویند دروغ حرام است ولی هر راستی که واجب نیست، نه، بحث آنجا نیست بحث آنجایی است که یک مطلبی فاش شده، یک مطلبی گفته شده، یک مساله‌ای مطرح شده بر خلاف و آبرویی رفته، از یک مؤمنی حیثیتی سلب شده، در آنجا چه این شخص در قید حیات باشد یا در قید حیات نباشد، علاوه بر آنکه الان آن شخص زنده است و دارد تو را در آن طرف می‌بیند، خدا هم زنده است همیشه، خدا که دیگر حیات و غیرحیات ندارد، اینجا را باید چه کرد؟ درست شد، لذا بنا در احکام ادیان الهی بر اساس آن جنبه واقعیت و جنبه روحانیت مساله است نه بر اساس ماده و نگرش‌های مادی.

در مساله ازدواج که صحبتش در جلسه قبل شد مطلب از دو دیدگاه مورد بررسی قرار می‌گیرد یکی از دیدگاه حکم ظاهر و حکم قانونی و قانون بطی و جذمی و ظاهری و یکی هم از دیدگاه معنوی یعنی همین دیدگاهی که با این دیدگاه اسلام ما را به جلو می‌برد و آن مراتب عالیه را بر این دیدگاه مترتب می‌کند. به طور کلی در احکام اسلامی ما دو دیدگاه مشاهده می‌کنیم مخصوصاً در احکام قضایی و جزایی و در مسائل حقوقی و مسائل و روابط اجتماعی این دو دیدگاه وجود دارد یکی دیدگاه حکم ظاهری و حکم قانونی است که این مساله طبعاً باید وجود داشته باشد و بدون آن جامعه دیگر قوام ندارد.

اگر در جامعه‌ای قانون نباشد آن جامعه می‌شود جنگل، جنگل است و هیچ حساب و کتابی نخواهد بود. آنهم با وجود این حیوان‌های دوپایی که ما مشاهده می‌کنیم و خودشان را گل سرسبد عالم وجود از اول خلقت به قول امروزی‌ها همان انفجار بزرگ (Big bang) که خودشان دارند می‌گویند تا وقتی که این عالم صورت دیگری پیدا بکند این حیوان دوپا خودش را از همه این مخلوقات و مصنوعات خدا جلوتر می‌بیند. اگر در همین مملکت، در همین ایران یک ساعت قانون را بردارند، مثلاً دولت بیاید امتحان کند مردم را، و بگوید که ما یک ساعت را فرض کنید روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یک ما قانون را برداشتیم، یعنی هر کسی هر کاری که کرد هیچ مسئولیت جزایی و حقوقی ندارد، اگر کسی با هر کسی خرده حسابی داشته باشد یک چاقو یا هفت تیر بلند کند بزند، تق، دراز به دراز بخواباندش در خیابان، یک ساعت ما قانون را برمی‌داریم نسبت به تعدیات به زن و تجاوزات به عنف،

سرقت‌های از اموال و ... دیگر هر چه باشد چون امتحان است دیگر، مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر شیعه نیستیم؟ فردا دولت بیاید اعلان کند از ساعت یک در این مملکت، مملکت دوهزاروپانصدساله تاریخ تمدن کوروش و داریوش که افتخار می‌کنیم، بحمدالله تمدن‌های باستان و داستان و چرند و پرند و از این مسائل، در این مملکت دوهزاروپانصد، ششصدساله با این تمدن کهن بیایند فردا روز شنبه از ساعت دوازده تا ساعت یک قانون را بردارند ببینید چه خواهد شد؟ امتحان می‌کنند یا نمی‌کنند؟ می‌گویند ما مگر دیوانه شده‌ایم که بیایم یک همچین کاری انجام بدهیم؟

نظیر این کار در سوئیس اتفاق افتاد بعد از جنگ بین‌الملل دوم شش ساعت قانون را برداشتند و در آن شش ساعت دیگر زبان من الکن است که چه جنایاتی در این شش ساعت انجام گرفت! که ارتش آمد و

دخالت کرد و مملکت را به نظم خودش برگرداند، تازه آن شهر کذای مهد تمدن، این هم از ایران ما هیچ شوخی هم نداریم که آنها مسیحی هستند، آنها یهودی هستند، نه مای شیعه مدعی ...، آخر چیزهایی که آدم دارد با چشمش می بیند چی را انکار کند؟ تمام بشر را در وضعیت امروز قانون نگه داشته، این قانون برداشته بشود چه خواهد شد؟ آخر همه که سلمان و ابوذر نیستند، در این مملکت قانون هست و ما داریم مثل چه و چه داریم به جان همدیگر می پریم، چه کارها که دیگر انجام نمی دهیم! و چه فجایعی از ما سر نمی زند با وجود قانون! حالا یگر نه کلانتری وجود داشته باشد نه نیروی انتظامی وجود داشته باشد، هیچی، به همه بگویند این یک ساعت خلاص هستید بروید هر کاری دلتان خواست بکنید، چند نفر هستند که به وجدانشان پای بند باشند در این مملکت؟ چند نفر؟ نشان بدهید، شاید ده نفر پیدا بشود، حالا شاید بیشتر باشد من نمی دانم، هان پیدا می شود که به وجدانشان متعهد باشند؟ به آن مبانی فطری که خدا این تو گذاشته پای بند باشند؟ به آنچه را که از ناحیه الهی فرض است بر تک تک ما به آن پای بند باشند؟ چند نفر هستند در این یک ساعت؟ یک ساعت قانون را لغو می کنند بیست سال باید جبران کنند.

یک قضیه جلوی چشم خود من در مشهد اتفاق افتاد در زمان مرحوم آقا که ما مشهد بودیم، یک شب خیلی قضیه عجیبی بود افرادی از کجا آمده بودند و بعدا گفتند برای تخریب آمده بودند نمی دانم یک عده از همین افراد بی بندوبار و اینها آمدند و شروع کردند به زدن و شکستن و بانکها را آتش زدن آن شب شب عجیبی بود، ما رفته بودیم روی پشت بام و تماشا می کردیم از تمام این مشهد دود بالا می رفت، از تمام این اطراف، از جمله برکات آن شب مردم ریختند تمام این مغازه ها و بازارها و ... همه را تاراج کردند و آن یکی یخچال می برد، آن یکی کیسه برنج می برد ... می گفتند کوپن ها را همه را یک جا اعلام کرده اند! خودم شنیدم که داشت یخچال را دو نفری می بردند و می گفت بدو کوپن ها را یکجا اعلام کرده اند این چی است؟ این همان است که می رود در مسجد نماز می خواند! چی چی کوپن را اعلام کردند، مال مردم است بدبخت، حالا گیرم بر اینکه این قضیه اتفاق افتاده، افتاده که افتاده تو باید از حدود قانون خارج بشوی؟ این مالی که داری می بری مال کیست که داری می بری؟ صاحبش کیست؟ داری برمی داری می بری؟ ببینید اعلان نکردند یک هفته یک ساعت قانون نیست خود مردم احساس کردند قانونی وجود ندارد بریزیم دیگر هر کاری خواستیم بکنیم صندوقها را ببریم چکها و سفتهها را ببریم هر کسی به اندازه خودش. پس آن تشیعت کو؟ آن نمازی که می خوانی کو؟ آن سینه زنی روز عاشورایت کجا رفت؟ کوپن اعلام کردند خب بکنند به تو چه ربطی دارد؟ بنشین در

خانه‌ات حالا هر کسی که کوپنش اعلام شده می‌رود می‌گیرد، تو چرا راه می‌افتی؟ کوپن تو را که اعلام نکردند.

حالا چرا ما هی برویم سراغ این و آن و دشمن و فلان و هی دشمن برای خودمان این طرف و آن طرف درست کنیم بابا همین جا در همین افراد قانون باید وجود داشته باشد، تازه اینها کسانی بودند که، اگر آنهایی بیایند که خدای نکرده دست به مسائل دیگر بخواهند بزنند اینها که فقط ارزاق را آمدند بردند اجناس

را همه را تاراج کردند و برداشتند بردند اگر مساله از این بالاتر بشود آن موقع چه خواهد

شد؟

فلذا می فرماید در آیه قرآن **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا اُولِي الِالْبَابِ** حیات شما و زندگی شما در قصاص است، اگر این قانون قصاص برداشته بشود، اینهایی که می گویند قصاص خلاف انسانیت است آنها بیایند به این مسائل نگاه کنند بیایند ببینند این مسائل را، آنهایی که می گویند که قصاص نمی دانم بر خلاف کذا است، چطور آن وقتی که آن شخص اسید می پاشد در صورت آن بیچاره ای که تا آخر عمر او را بدبخت می کند آن موقعی که این کار را می کند نمی روید به او بگویید آقا این کار تو کار یک حیوان است، کار یک ببر است، کار یک یوزپلنگ است، کار یک حیوان وحشی است، آن موقعی که موقع قصاص می شود آن موقع انسانیت شما گل می کند؟ و این عمل را عمل غیر انسانی می دانید؟ وقتی که یک شخصی مثل حیوان تجاوز به عنف می کند و بعد طرف را سربه نیست می کند چطور در موقع پای چوبه دار رفتن این را خلاف قانون و خلاف انسانیت می دانید ولی آن موقع به او نمی گویند که رفتی این عمل خلاف را انجام دادی مثل حیوان؟ که حیوان هم این کار را انجام نمی دهد، تو الان مرتکب شدی و بعد او را از بین بردی سر او را بریدی، آن موقع دار زدن این شخص می شود عمل غیر انسانی؟ دیگران بد می گویند، دشمن بد می گوید، دشمن کی است؟ این حرفها چیست؟ آیه قرآن می فرماید **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا اُولِي الِالْبَابِ** لعلکم تتقون می گوید ای آدمها اگر شما آدم بودید که من قانون قصاص را نمی آوردم شما آدم نیستید! مجبورم برای حفظ جامعه قانون قصاص بیاورم اگر این قانون قصاص نباشد تکلیفش همین است وضعیت همین است.

می گویند فرض کنید در اسلام سنگسار نیست! نخیر، در اسلام سنگسار هست و از احکام ضروری هم هست و هیچ کس هم نمی تواند این را انکار نکند و قطعاً اتفاق افتاده در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام هم اتفاق افتاده در زمان خلفا هم اتفاق افتاده، همه جا هم نقل کردند، بی خود هم ما نیایم احکام تاریخی را انکار نکنیم، با انکار ما چیزی درست نمی شود، حالا می خواهد بقیه بدشان بیاید می خواهد خوششان بیاید، ما نباید از حکم اسلامی عقب نشینی کنیم، بخاطر اینکه در اسلام احکام رجم و سنگسار هست.

احکام سنگسار بر خلاف انسانیت است؟ چطور آن وقتی که آن شخص می رود در منزلی و

^۱ سوره بقره (۲) قسمتی از آیه ۱۷۹

به ناموس دیگری تعدی می کند آن موقع به او نمی گوید که این کار تو کار غیر انسانی است و کار حیوان است و کار یک فرد متجاوز است و از کرامت انسانی به دور است و تو خود را از کرامت انسانی بیرون آوردی، آن حرف را نمی زنی، اگر این قضیه برای فرض کنید همین ارتباطات خلاف شرع غیر تعدی به حقوق دیگران باشد خب سنگسار نیست الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة^۱ بعد تازه در اینجا دارد و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين وقتی که دارند این را شلاق می زنند مردم را صدا کنید بیایند و ببینید که قضیه این است اگر دست از پا خطا بکنید در جامعه به این قضیه مبتلا می شوید، به حد مبتلا می شوید، باید طبق قوانین فطری حرکت کنی، تعدی بکنی سزایت این

است، تازه این در چه صورتی است؟ در صورتی است که چهار نفر بیایند شهادت بدهند و چه کنند و ... کی یک همچنین قضیه ای اتفاق می افتد که چهار نفر بیایند شهادت بدهند آنهم با آن وضعیت و با این کیفیت خاص، اما همین اسلام با این همه رأفتی که دارد با این همه عطوفتی که دارد با این همه مسائلی که دارد که واقعا انسان مبهوت می شود از این میزان رأفت اسلامی، کمترین و کمترین رأفت، کمترین که چه عرض کنم حالا خب خیلی مسائل بوده برای امام علیه السلام، خب این کمترین است سیدالشهداء علیه السلام از مکه حرکت می کنند در بین راه به سمت کربلا لشکر حر می آید در آنجا جلوی حضرت را بگیرد، لشگری که مدتی راه آمده آبش تمام شده خود آنها همه تشنه اسبها همه تشنه همه از حال رفته، همه بی رمق، مشخص می شود که اینها از طرف ابن زیاد آمدند جلوی سیدالشهداء علیه السلام را بگیرند که یا اینکه حضرت را ملزم کنند به بیعت یا اینکه منتظر بشوند ببیند دستور چه می رسد، خب در یک همچنین وضعیتی اگر ما بودیم چه می کردیم؟ فرصت را از دست نمی دادیم و می گوئیم یک حمله بکنیم و هزار نفر هم که همراهمان هستند آنها هم هزار نفر، مساوی، تمام آنها با اسب هایشان همه با اولین ضربه از کار می افتند، مساله تمام می شود و راه خودمان را می رویم، ولی حضرت چه فرمودند؟ به تمام افراد قبل از اینکه به این منزل برسند فرمودند مشکها را پر از آب کنید می گویند که یا بن رسول الله برای چپی مشک را آب کنیم؟ می فرمایند بعدا می گوئیم، به وقتش خواهید فهمید، مشکها را همه را پر از آب می کنند، اضافه بر آن مقدار نیازشان هم آب برمی دارند، وقتی لشکر حر می آیند، می گویند حالا آن مشکها را به آنها بدهید این اسلام است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در جریان صفین را ببینید، معاویه راه را بست شریعه را بست

^۱ ۱- سوره نور (۲۴) قسمتهایی از آیه ۲

حضرت می آید آن را باز می کند و وقتی باز می کند می گویند تلافی به مثل کنیم و شرعاً هم می تواند حضرت تلافی به مثل کند، و لکم قصاص فی الحیاة او این کار را کرد تو هم بکن، تازه مساله جنگ است و آن هم کفر است، ولی برای حضرت تفاوت نمی کند، حضرت می گویند در کار ما نامردی نیست این کار نامردی است راه را باز کنید، ما مردانه می جنگیم، شکست خوردیم شکست خوردیم، پیروز شدیم پیروز شدیم، ما در کارمان نامردی نیست اینهاست که ما را نسبت به علی گنج و مبهوت می کند، این مسائل هست این خصوصیات است.

همین اسلام با این رأفت و با این عطفوت، با این موقعیت در جریان کربلا چه کسی باعث شد که این جریان اتفاق بیفتد؟ حربن یزیدریاحی مگر نبود؟ این حربن یزیدریاحی آمد راه امام حسین علیه السلام را بست آنجا حتی صحبت امام حسین علیه السلام بالا رفت و صحبتشان با حر به تندی کشید، و بالاخره قرار شد بیایند و راهی را انتخاب کنند تا وقتی که دستور برسد تمام این جریانات کربلا همه زیر سر حربن یزیدریاحی بود اگر او نبود این قضیه اتفاق نمی افتاد و حضرت به همان راه یمن ادامه می دادند، در یمن شیعیان بودند و از حضرت حمایت می کردند و مسئله صورت دیگری پیدا می کرد.

وقتی روز عاشورا فهمید ای داد بیداد چه کار کرده، آتش افتاد به جانش که تمام این قضیه را من پیش آوردم، آمد پیش عمر سعد گفت جدی می خواهی جنگ کنی؟ بیا قضیه جوری درست بشود و صحبت بشود

عمر سعد گفت سی هزار لشکر اینجا برای چی آورده‌ام؟ کمترینش این است که دست‌ها قطع بشود و ... حر دید نه، مطلب جور دیگری است و او طور دیگری فکر می‌کرده، خودش را بین بهشت و جهنم و در پل صراط دید این طرف بهشت این طرف جهنم خب بخواید برود پیش امام حسین علیه‌السلام معلوم است چند نفر مانده‌اند، از اول و تا آخر قضیه همه‌اش شصت یا هفتاد نفر بیشتر نماندند، مشخص است مساله به کجا خواهد رسید، در همان حمله اول صبح عاشورا که شد با تیر زدند سی نفر از اصحاب امام حسین علیه‌السلام همان‌جا افتادند چندتا ماند؟ چهل تا، در همان حمله اول کسانی که کنار خیمه ایستاده بودند و محافظت می‌کردند با تیرهای اول سی نفر افتادند، حر دید قضیه قضیه مترالیستی و دنیاگرایی و ماده‌گرایی است شوخی ندارد مساله، حساب کرد چرتکه‌اش را انداخت خوب است انسان وقتی چرتکه می‌اندازد درست بیاندازد مهره‌ها را پس و پیش نکند برای این دو روز دنیا با خود گفت: خب حالا گیرم بر اینکه تو آمدی بیست سال یا سی سال دیگر هم زندگی کردی از عزرائیل که نمی‌توانی فرار کنی! آن هم چه وضعیتی؟ حساب و کتابی دارد تمام کسانی که آمدند در کربلا و قتله کربلا بودند به چند سال نرسید که حساب همه اینها رسیده شد در همین دنیا حسابشان رسیده شد، از آن طرف خب این پسر پیغمبر است بی‌گناه است، مظلوم است، حق با اوست، اصلا راست می‌گوید که معنی ندارد من با یزید بیعت کنم آن صلح بین معاویه و برادرم مدتش تا وقتی بود که معاویه زنده بود حالا هم که او به درک واصل شده، پس معاهده تمام شد حکومت مال من است، خلافت مال من است و باید به من برگردد، امامت مال من است و من بیعت نمی‌کنم، حر همه این مسائل را ملاحظه کرد، شفاعت پیغمبر را حسابرسی کرد، آن دنیا را حسابرسی کرد، اخروی بودن و ابدی بودن آن مساله را، همه را با چرتکه یکی‌یکی انداخت و همه را حسابرسی کرد، همه را در این ماشین حسابش زد و دید نه، نمی‌خواند با هم، ماده‌گرایی با غیرماده‌گرایی با همدیگر نمی‌خوانند، اینجا از خدا مدد خواست، خدا هم آمد کمکش کرد و آن نور را انداخت در قلبش، آمد و قضیه را یک طرفه کرد و رفت پیش پسرش و غلامش و گفت ما دیگر رفتیم خداحافظ و آمد پیش امام حسین علیه‌السلام، تمام این جریانات زیر سر او بوده ولی حضرت چطور می‌تواند از او استقبال کردند؟ انگار نه انگار این کاری انجام داده، به‌به خوش آمدی، به‌به اصلا حرفش را هم نزن، حضرت فرمودند اصلا حرفش را هم نمی‌خواهد بزنی، چه واقعیتی باید پس پرده در درون سیدالشهداء باشد تا برخورد اینگونه باشد؟ این چه واقعیتی باید باشد؟ غیر از همان جنبه الهی بودن نفس که دیگر بتی در این نفس قرار ندارد، وجود

ندارد غیر از همین ظهور تام پروردگار و اسم رئوف پروردگار که در این نفس به تمام معنی الکلمه تجلی کرده و تمام افراد را مشمول عطوفت و رأفت خودش قرار داده، منتهی کسی نمی‌آید و گرنه همه را مشمول قرار داده و می‌گوید هر کسی هر کاری انجام داده ما همه را مثل دریا می‌شوئیم، هر کسی هر خلافی کرده بیاید اینجا توبه بکند و توبه واقعی بکند همه را رد می‌کنیم و خودم هم ضمانت می‌کنم، روز قیامت هم خودم هستم و پای حساب و کتاب می‌آیم و حساب و کتاب می‌کنم این را سیدالشهداء علیه‌السلام می‌گوید.

حال با این رأفت اسلامی و با این وضعیتی که ما از امامانمان در حکومت اسلام و نسبت به

حکام و

همچنین در ارتباطشان با مردم در تاریخ دیده‌ایم و خوانده‌ایم با این وضعیت مشاهده می‌شود که در مساله قصاص و قانون و تعدی به حقوق غیر در آنجا رحمی وجود ندارد مطلقاً، به حق غیر که تجاوز می‌کند باید مورد مجازات و مورد عقاب قرار بگیری هیچ در آنجا مساله عذوبت نیست.

اگر مساله بین خودت و بین خدا بود می‌شد یک کاری کرد ولی آنجائی که آمدی و از حد خودت پا فراتر نهادی تو با این عمل خلافی که داری انجام میدهی مثلاً به حق شوهرت الان تجاوز کردی نه به حق خودت تنها، خودت که هیچ و تو (مرد زانی) که داری با این خلاف می‌کنی نه به حق او که به حق شوهر او الان داری تعدی و تجاوز می‌کنی، پس سزای تو در این موقع و در این خصوص رجم است و باید سنگسارت کرد تا اینکه تو در زیر سنگ بمیری و مخفی بشوی و لیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مومنین هم باید بیایند جمع بشوند و ببینند: "بفرمائید حواستان باشد مواظب باشید که اگر بخواهید به حق دیگران تعدی کنید سزای شما این است"

نه اینکه یواشکی بروند پشت زندان و اعدامش کنند، نخیر، باید بیایند و در مقابل همه سنگسار کنند تا همه ببینند البته نشان دادنش از وسایل ارتباط جمعی لزومی ندارد و ضرورتی ندارد فقط اعلان بشود چون بالاخره بچه و افرادی غیربچه و افرادی که طاق تحمل و دیدن ندارند خوب صحیح نیست یک همچنین مناظری را ببینند، ولی باید مومنین را جمع کرد و پخش کرد که ما این هستیم. حال اگر این انجام بشود چندتا این قضیه اتفاق می‌افتد دیگر؟ چندتا اتفاق می‌افتد؟ در قضیه بریدن دست برای کسی که دزدی می‌کند مثلاً یک وقتی کسی یک مالی را از کنار خیابان برمی‌دارد آن را نباید دستش را برید، هرچقدر هم می‌خواهد قیمت داشته باشد، ولی یک وقتی کسی وارد منزل دیگران می‌شود و به حریم دیگران تجاوز می‌کند، حریم امنی که حکومت اسلام آن حریم را برای تک تک افراد جامعه تضمین کرده، تضمین کرده این حریم را اگر تضمین نکند هر مردی باید بلند شود برود کنار درب منزلش شب تا صبح بخوابد! اینکه در منزلش می‌خواهد استراحت کند، چراغ را خاموش کند بگیرد بخوابد، با راحتی خودش، زنش و بچه‌اش می‌خواهند استراحت کنند، بخاطر چی است؟ بخاطر حریمی است که خداوند آن حریم را برای تک تک افراد جامعه فرض کرده، واجب قرار داده و او قرار داده و حکومت اسلام و سایر حکومت‌ها که البته آنها حکومت‌های دنیوی هستند موظف است از این حریمی که خدا حق ما قرار داده بیاید دفاع کند و حمایت کند و این حریم را نگه دارد. با وسایل مختلف با اجهزه مختلف بیاید این را نگه دارد.

حالا یک دزدی می‌آید و با این وسایلی که در اختیار دارد وارد این حریم می‌شود درب را باز

می‌کند، قفل را باز می‌کند، در را می‌شکند، از دیوار می‌رود بالا، می‌رود داخل حریم می‌شود و بعد مالی را برمی‌دارد، این فرد اگر در منزل مورد تهاجم صاحب منزل قرار گرفت و به قتل رسید خونش هدر است، پای خودش است، چشمش درآید می‌خواست نرود، او حریم را نقض کرده و حکومت باید به شدت با این برخورد بکند، دست بریدن که سهل است خیلی بدتر از اینها می‌بایست به سرش بیاید، حالا خدا گفته دستش را ببر و بقیه هم

ببینند، ببینند که اینجا قانون است، اینجا خودی و غیر خودی ندارد، همه ببینند این قانون را و رعایت قانون را ببینند و بعد هم نرود دوباره دستش را در بیمارستان پیوند بزند و بخیه بکند، نخیر، خلاف است این که می‌گویند دوباره می‌تواند دست خودش را بخیه کند، نخیر، جایز نیست، دست بریدن بریدن است و قطع کردن و جدا کردن است، حالا بعضی‌ها می‌گویند در همان بیمارستان از این طرف قطع می‌کنند و از آن طرف پیوند می‌کنند، آن وقت خیلی خنده‌دار می‌شود این احکام احکام خنده‌داری است. البته داریم اگر خود به خود خودش جوش خورد دوباره نیازی به قطع کردن نیست، خودبه‌خود غیر از این است که دیگران بیایند این کار را برایش انجام بدهند.

حال اگر قرار است این حکم انجام بشود و دزد بفهمد که اگر بخواهد با سلاح وارد مغازه جواهرفروشی بشود دستش قطع خواهد شد چندتا از این سرقت‌ها در این مملکت انجام می‌گیرد؟ آن وقت دیگر نیازی به این همه داربست‌ها هست؟ نیازی به این همه آهن‌کشی‌ها هست؟ نیازی به این همه دزدگیر گذاشتن‌ها و فلان‌ها هست؟ هست یا نه؟

چند سال پیش بود من رفته بودم به دیدن یکی از دوستان در یکی از همین کشورها رفته بودم دبی دیدن دوستان دکتر سجادی سه چهار روز منزل ایشان بودیم وقتی که آمدیم من دیدم که در کنار منزل در همان قسمت بیرونی خیلی وسائل است، کامپیوتری آورده‌اند و گذاشته‌اند آنجا هنوز داخل نیاورده بودند، وسایل ماشین و غیر ماشین آنطوری که من نگاه کردم در همان قسمت حیاط بیرونی سایر جاهای دیگر هم منازل همینطور و به همین کیفیت بود تقریباً مبالغی حدود ده یا بیست میلیون تومان وسایل اینجا بود، من دیدم درب منزل باز است گفتم در بیرون را نیستید! گفت لازم نیست ببندیم گفتم بابا این همه وسایل ... گفت تو خیال کردی اینجا ایران است! که در ماشین را باز کنند ضبط را بردارند و بدزدند! می‌گفت نه بابا اینجا صاف دست را قطع می‌کنند و برو و برگرد هم نداره، ده یا بیست میلیون تومان جنس وسط حیاط منزل و صبح تا شب در باز بود و او هم در خانه دارد با آرامش می‌خوابد این امنیت را خداوند حق برای ما قرار داده است.

حال اگر فرض کنید این قانون بخواهد انجام بشود چندتا دیگر دزدی می‌شود در این مملکت؟ دیگر کسی در ماشین را خرد می‌کند؟ این قفل‌های کذایی دیده‌اید؟ این قفل‌های اینقدری به صندلی و دستگیره و نمی‌دانم دیگر چیزی نمانده چرخ ماشین را به تیر چراغ برق زنجیر کنند! دیگر این حرف‌هاست؟

جداً آدم تأسف می‌خورد، تأسف می‌خورد با وجود این فرهنگ اسلام آخر این جور مردم

احساس ناامنی بخواهند بکنند؟ خیلی جای تأسف است، ولی در سایر موارد در کشورهای دیگر اصلاً از این خبرها نیست، از این حرفها نیست، خب کی اولی است به اینکه به این مطالب عمل بکند؟ قانونی که در اسلام وضع شده می گوید آقا دست دزد متجاوز باید قطع بشود چون تجاوز کرده به حریم غیر و آمده وارد منزل شده، آمده در ماشین را باز کرده، آمده و برده لذا باید دستش قطع بشود. تا اینکه افراد بدانند مساله مساله دو روز ماندن زندان و بعد هم با چندتا پرونده سازی و تشکیک در پرونده و بعد هم خارج شدن از زندان مساله حل نمی شود.

طرف (دزد) می گوید خب اینقدر که ما درآوردیم یک

مقدارش هست تا آخر عمر! نه، آقا دستت را قطع می‌کنند و همه هم می‌بینند شوخی هم نداریم درست، این حکم حکم اسلام است، پس حکم اسلام حکم ظاهر مخصوصا در مسائل جزایی و در مسائل حقوقی قضیه بر اساس قانون است، قرض می‌دهی در قرض ربا نباید باشد، نه آن شخصی که قرض می‌گیرد جایز است که قرض را به اضافه بگیرد که حرام است و نه آن کسی که قرض می‌دهد الزام به گرفتن ربح و بهره می‌کند در غیر اینصورت هر دو حرام است و اگر این انجام بشود رباست و ربا آتش است و اینها در دلشان آتش می‌خورند و خودشان متوجه نیستند که چه انجام می‌دهند، البته از آن طرف یک مطلب دیگر هم دارد که اگر شخص قرض دهنده از پیش خودش یک مقداری اضافه بدهد این بهتر استف یک تشکری کرده باشد، یک اظهار لطفی، این دیگر قانون نیست این چی است؟ این می‌شود آن حکم ماوراء قانون، حکم اخلاقی، حکم روابط انسانی، حکم مافوق احکام ظاهری، اگر هدیه‌ای بدهی بهتر است، اول می‌گویی اگر شرط کنی حرام است و خدا هم پدرت را درمی‌آورد، ولی خودت یک مقدار اضافه بده، بالاخره قرض کنی مدتی پول او پیشش نبوده و او می‌توانسته یک کارهای با آن پول بکند، ما از تو نخواسته‌ایم بالاخره خودت اخلاقت کجا رفته؟ آن انسانیت خودت الان چه شده؟ از آن طرف می‌فرماید: ان النفس بالنفس و العین بال عین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص^۱ بینی در مقابل بینی و چشم در مقابل چشم ... کسی که کسی را بکشد باید جزا بشود، از آن طرف می‌فرماید و ان تعفوا فهُوَ خَيْرٌ لکم اگر ببخشید برای شما بهتر است، برای آخرتتان بیشتر است، بالاخره آن شخص یک خلافی کرده، یک گناهی مرتکب شده، حیوانیت به خرج داده و یک فردی را به قتل رسانده ولی اگر شما بیاید به آن زن و بچه‌اش رحم کنید، به آن پدر و مادرش رحم کنید، آنها که گناه نکرده‌اند و البته در این هم احساس ندامت را ببینید، والا اگر نه یارو مثل شاخ شمشاد آمد و گفتش که باید ببخشی والا همکارهای من، کسان من می‌دانند چه به سرت بیاورند، باید صاف بزنی و قصاصش بکنی و دراز به دراز بخوابانیدش در وسط خیابان.

در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک آدم گردن کلفتی بود در کوفه و این یک سیلی زده بود به یک نفر، آن شخص بی‌نواپی بود ولی این یک آدم دارای مکنت بود و هم از نظر قوای ظاهری به اصطلاح فرد قوی‌ای بود آن شخص آمد پیش امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت فرمود صدایش کنید اولاً یک مقدار دیرتر آمد حضرت فرمود چرا دیر

^۱ سوره مائده (۵) قسمتی از آیه ۴۵

آمدی؟ گفت نشد، گفت خب حالا در خدمت هستیم! بعد آمد جلو و گفتش که چرا اینطور کردی؟ گفت که خب بالاخره شده دیگر شده دیگر حالا چی؟ حضرت رو کردند به طرف گفتند حالا که اینطور صحبت می کند تو حق داری مثل همان سیلی که به تو زده به او بزنی و می توانی ببخشی آن شخص یک مقداری ترسید از اینکه حالا اگر بخواد او را بزند بعداً مورد تعدی قرار بگیرد آخر اینها که آدم نیستند بعد بلند می شوند دوباره زحمت ایجاد می کنند این احساس را کرد و گفت یا علی بخشیدم آن هم که فهمید قضیه چی است یک خنده ای به امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و خواست برود ایشان فرمود کجا می روی؟ او از حقش گذشته من که نمی توانم بگذرم، تق گذاشت حضرت در گوشش، گفت این حق من است تا دیگر از این غلطها نکنی، آن قصاص قضیه اش فرق می کرد، خیال نکن حالا با شاخ و شانه کشیدن و اشاره کردن که بابایت را درمی آورم نه از علی نمی توانی بگذری من به عنوان حاکم اسلام و به عنوان فردی که تضمین کننده امنیت جامعه هستم نه یکی چندتا سیلی گذاشتند توی صورتش و خلاصه ترتیبش را دادند و گفتند حالا برو، در حکومت اسلام حق تعدی نداری، حق نداری به کسی تعدی بکنی، خیال نکن گردنت کلفت است، خیال نکن پول داری، خیال نکن غلام و عشیره داری، هرچه می خواهی داشته باش، تمام کره زمین هم در اختیار باشد در برابر عدالت یکسان هستی. این می شود چی؟ حکومت اسلام، این می شود حکومت عدل، این می شود حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، در یک همچنین وضعیتی انسان احساس امنیت می کند بله اگر ما دیدیم نسبت به آن فرد احساس ندامت و پشیمانی هست از و جَنَاتَش پیداست واقعا پشیمان شده آیه قرآن می گوید و ان تعفوا فهو خیر لکم نه نسبت به آدم متجربی که خب این یکی را رد شدیم و دومی هم ممکن است پیدا بشود از دومی هم حلالیت می گیریم و سومی هم می بخشد ... نه آن آدم را باید برای حفظ جامعه از بین برد.

پس بنابراین در اسلام دو حکم وجود دارد حکم اول نسبت به خیلی از احکام حکم اول حکم بطی و قطعی و جزایی و حقوقی است که نسبت به آن امری که انجام می شود آن محقق است حکم بعدی که روی این مساله می آید آن حکم عفو و گذشت و اغماض است که آن در همه حالی نسبت به او توصیه می شود البته عرض کردم در مواردی که انسان احساس کند که با این عفو و اغماض آن شخص متجری تر نمی شود بلکه به صلاح می آید و اظهار پشیمانی و ندامت می کند لذا می فرماید در آیه شریفه و لا تستوی الحسنه و لا السيئة ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كانه ولی

حمیم^۱ در آن قضیه‌ای که مرحوم آقا در کتاب

انوار ملکوتشان ذکر کردند، اینطور که به نظرم می‌رسد، ایشان فرمودند من تفأل به قرآن زدم همین آیه ظاهرا آمده بود حسنه با سیئه هیچ وقت برابری نمی‌کند، کار بد را با خوبی پاداش بدهید، ناسزا را با ناسزا پاداش نده، ناسزا را با کرامت پاداش بده، با غمزه و حلم پاداش بده، حالا یک شخصی یک حرفی را یک جا بر علیه تو گفته، خب شما برو در نظر نگیر اشتباه کرده، حالش خوب نبوده، عصبانی بوده، شما که عصبانی نیستی شما که الان حالت خوب است، شما که الان آرامی و آرامش داری، چرا مثل آن پاداش بدهی که بعد او هم در مقابله و خلاصه یک سیکل معیوبی به وجود بیاید دفع بالتی هی احسن آنطوری که احسن است انجام بده نه مساوی، به طور مساوی انجام نده، اگر به طور مساوی انجام بدهی تو هم مثل او شدی، نتیجه‌اش چی است؟ فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمیم نتیجه‌اش این می‌شود آنکه که بین تو و بین او دشمنی است او تبدیل به دوست و رفیق شفیق برای تو خواهد شد، حمیم یعنی شفیق، بسیار دارای محبت، گیرا و خیلی صمیمی، حمیم به عنوان صمیمی، تبدیل به او خواهد شد.

بعد می‌فرماید که این مساله را افرادی که دارای حظ عظیم هستند می‌توانند درک کنند و ما یلقاها الا الذین صبروا و ما یلقاها الا ذو حظ عظیم^۲ کسی که دارای حظ بزرگ و نصیب بزرگی است، دارای نصیب بزرگی است از ایمان و از ارتباط با غیر، از دیدگاه ماوراء ماده‌گرایی، آن نگاه می‌کند که این پاداشی که من الان به این نحو می‌دهم به من برمی‌گردد، من عبور می‌کنم، من به یک نتایجی می‌رسم، چرتکه من این را می‌اندازد، ماشین حساب من این را الان می‌اندازد که باید من بگذرم و عبور کنم آن هم پیشش احساس خجالت می‌کند، ببین نگاه کن من این حرف را پشت سرش زدم، این کار را کردم، این چه حرف برای من زده من آن کار را کردم، او اینطور جواب داده، هر وقت می‌بیند احساس خجالت و احساس شرمندگی می‌کند.

در یک جا بودیم به اتفاق بعضی از دوستان، ما در آنجا معمم بودیم و در ماشین در صف پمپ‌بنزین منتظر بودیم یک شخص دیگر می‌خواست خارج از نوبت بیاید، راننده ما جلو رفت و اینها به هم زدند، راننده ما دید خب حق با او بوده ولی بهر حال در رفتن او باعث شد که تصادف بشود یعنی حق رفتن با این بود ولی بالاخره اگر آهسته می‌رفت آن به این نمی‌خورد، بعد آن شخص در دلش

^۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۴

^۲ سوره فصلت (۴۱) آیه ۳۵

مسئله‌ای پیدا شد من دیدم به آن شخص دیگری که

همراه او بود گفت صبر کن حالا برویم در جاده که رفتیم من تسویه حسابم را باهاش می‌کنم، حالا صبر کن ... من رو کردم به این راننده گفتم پیاده شود برو از او معذرت‌خواهی بکن و بگو هر مبلغی که الان هست همین الان نقداً خدمتتان بدهم، آن شخص پیاده شد همین راننده‌ای که از دوستان بود رفت و آن راننده‌ای که در آنجا بود را صدا کرد و آمد جلو و کیفش را درآورد، دیدم کیفش را درآورد، گفت ببین آقا جان حق با توست گرچه بنزین زدن نوبت من بود ولی علت تصادف من بودم هر چقدر می‌خواهی بردار، من داشتم می‌دیدم، دیدم همینطور دارد نگاهش می‌کند، گفتش که نه برو، او اصرار کرد، ولی آن نگرفت، بعد که آمد گفت این حرف را به من زد: "همین مردانگیت ما را زمین زد" من خودم دیدم داشت به او می‌گفت برویم در جاده با هم تسویه حساب بکنیم! حالا فکر نمی‌کند بابا در این ماشین زن و بچه است، اگر این هم به آن دنده بیفتد چه خواهد شد، ببینید این مقام مقام چی است؟ تلافی به مثل است ولی قرآن می‌گوید ادفع بالتی هی احسن برو و کار را به طریق نیکو و بهتر انجام بده، گفت همین مردانگیت ما را زمین زد و بعد خودم شنیدم که همراهش به راننده می‌گفت چی شد؟ گفت مساله حل شد و تمام شد، خب این بهتر بود یا اینکه نه تا اینکه می‌شنیدیم حالا که قرار است در جاده به ما نشان بدهی پس بیان من هم نشانت بدهم؟ خب تمام جاده می‌شود در اختیار این چندماشینی که می‌خواهند به همدیگر نشان بدهند که کدام نسبت به آن یکی جلوتر است، دیگر خدا می‌داند چه خواهد شد.

پس بنابراین اصل و اساس گذشت است، یعنی بر اساس اغماض است و بر اساس ندیدن است، روی این جهت حکم ازدواج در اسلام بر این اساس است، یعنی ما دو حکم در ازدواج داریم که البته دیگر در این مجلس نمی‌رسیم مجلس را هم بیش از این طول ندهیم چون ایام، ایام فاطمیه است و از رفیقمان تقاضا کردیم که ذکر مصیبت حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها را هم داشته باشند که مستفیض بشویم به برکات توصل به آن حضرت، در نیت داشتم که امروز آن مساله ازدواج را در این دیدگاه مطرح کنم اما آن مقدمه‌ای که عرض شد به طول انجامید، در اسلام در خصوص مساله ازدواج یک حکم ظاهری داریم، احکام قانونی داریم، مسائل حقوقی خودش را داریم که هر کدام در جایگاه خودش صحبت خواهد شد، نسبت به این قضیه البته تا حدودی که بیان مسائل کلی باشد. و بعد ما به این مطلب می‌پردازیم که بنای اسلام در ازدواج اصلاً بر اساس مسائل قانونی نیست بر اساس مسائل ماورای قانونی است که آنچه را که ماوراء قانون نسبت به مسائل ائتلاف و محبت و پیوند زندگی بین دو فرد و کیفیت نگرشی که این دو نفر باید در ادامه حیات و زندگی نسبت به هم داشته باشند از دیدگاه اسلام چه

نگرشی است و چه دیدگاهی است؟ انشاءالله برای لولابداء برای جلسه آینده.
امیدواریم که خداوند همه ما را مشمول لطف خودش و توجهات خودش قرار بدهد که ما
به آن مسائل

اساسی و آن بینش حقیقی که از دیدگاه اهل معرفت و اهل توحید اینها برای ما روشن می شود
نه از سایر دیدگاه‌های دیگر و نه از سایر مکاتب دیگر و نه از سایر سلیقه‌ها و افکار دیگر، اهل توحید
هستند که این دیدگاه را به ما ارائه می دهند خداوند ما را نسبت به این مسائل آشنا و موفق به انجام آن
بنماید.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ